

گالیور در لباسی نو

o سجاد صاحبانزند



عنوان کتاب: گول بزرگ مهربان

نویسنده: رولد دال

ترجمه: شهلا طهماسبی

ناشر: نشر مرکز - کتاب مریم

نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۳

شمارگان: ۲۴۰۰ نسخه

تعداد صفحات: ۲۱۵ صفحه

بها: ۱۸۰۰ تومان

که وارد دنیای خواب‌ها شده باشد، از جا برمی-
خیزد و قصه شروع می‌شود.

در «گول بزرگ مهربان» هم، همین وارد شدن به دنیای خواب را داریم. سوفی، شخصیت اول قصه، نمی‌تواند بخوابد. از طرفی، نمی‌تواند از جایش تکان بخورد. او در یک یتیم‌خانه زندگی می‌کند و مقررات این جا به او اجازه نمی‌دهد که شب‌ها از رختخوابش بیرون بیاید و یا در آن غلت بزند. این کار می‌تواند برایش دردسرهایی زیادی درست کند. سوفی زل می‌زند به پنجره: «پنجره پشت، پشت پرده باز بود، اما صدای پای کسی از پیاده‌رو به گوش نمی‌رسید. سوفی گوش‌هایش را تیز کرد، اما کوچک‌ترین صدایی نشنید. تا آن موقع با چنین سکوت عمیقی برخورد نکرده بود. توی دلش گفت، نکند این همان موقعی است که به‌اش می‌گویند ساعت و زمان بندی جادوگری؟»

کمی بعد، او موجود عظیم‌الجثه‌ای می‌بیند که به خانه‌ها سرک می‌کشد. قصه از همین جا شروع می‌شود. رولد دال خلاف خلف خود، جانانان سوئیفت، تکنیک را رو می‌کند. هر دوی این قصه‌ها در دنیای غیرواقعی رخ می‌دهند، اما

داشتند، دنیای‌شان بسیار شبیه دنیای ما بود. آن‌ها ابتدا گول بزرگ را به زمین بستند؛ گول بزرگی که درآینده دوست‌شان شد. گالیور نمادی از ما بود که به دنیایی ظاهراً ناشناخته پا گذاشت؛ دنیایی که بعد فهمیدیم چندان هم ناشناخته نیست. آن نق نقوی «من می‌دونم، آخرش همه ما می‌میریم» شخصیت دوست داشتنی بسیاری از ما شد؛ چرا که بخشی از هویت پنهان ما را به نمایش می‌گذاشت. «فلرتیشیا»ی بازیگوش، سبب شد بسیاری شبیه او لباس بپوشند؛ چون دوست داشتنی بود و خلاصه هرکدام به نحوی وارد دنیای ما شدند. حال می‌رسیم به حکایت رولد دال. او نیز جادوی قصه‌گویی می‌داند و می‌داند چطور ما را تا انتها با خود بکشاند. او نیز وارد دنیای ناشناخته می‌شود، اما این بار ما نقش کوتوله را بازی می‌کنیم.

در ماجرای گالیور، او در ابتدای قصه، بی-هوش کنار ساحل افتاده است و وقتی بیدار می-شود، می‌بیند که با نخ‌های نازکی او را به زمین بسته‌اند. گالیور تکانی به خود می‌دهد و از بند می‌رهد. آدم کوتوله‌ها، فرار می‌کنند. او نیز انگار

در روزگاری نه چندان دور که هنوز کفگیر سینما به ته‌دیگ نخورده بود، فیلم‌هایی ساخته می‌شد گاه آن چنان تأثیرگذار که بدل به نوستالژی می‌شد. شاید آن روزها هنوز زمان‌های بکر فراوانی وجود داشت و سینما می‌توانست از این منبع بزرگ تغذیه کند. در حالی که این روزها بیشتر این آثار به سینما برگردانده شده‌اند. نیازی به ردیف کردن اسم فیلم‌های بزرگ نیست؛ چرا که بنا براین نیست که چیزی در مورد اقتباس ادبی نوشته شود. در این یادداشت، قرار است یکی از این شخصیت‌های نوستالژیک ادبی - سینمایی با «گول بزرگ مهربان» مقایسه شود. این شخصیت از پنجره تلویزیون وارد دنیای خیلی از ما شد و هرگز هم آن را ترک نکرد؛ گالیور. بیشترمان او را دیده‌ایم تا آن که خوانده باشیم. دست کم آشنایی اولیه بیشتر ما با او از طریق «انیمیشن» (پویانمایی) گالیور بوده تا کتابش. در واقع، بیشتر ما گالیور را به روایت والت دیزنی دیده‌ایم.

گالیور از ما بود. انسانی بود که به ناگاه از سرزمین کوتوله‌ها سردرآورده بود؛ کوتوله‌هایی که هرچند از نظر قد و قواره با او و ما فرق

تفاوت در این جاست که در سفرنامه گالیور گفته نمی‌شود که ما در دنیایی غیرواقعی به سر می‌بریم و خواننده باید این را حدس بزند. در حالی که این جا خود نویسنده این نکته را بیان می‌کند.

غول بزرگ سوفی را می‌بیند، به اتاقش می‌آید و او را می‌گیرد. دختر از او می‌ترسد و حتم دارد که غول بزرگ به زودی او را یک لقمه چرب خواهد کرد. در این جا رولد دال ماجرا را برعکس کرده است. اگر در گالیور، غول بزرگ از تبار ما بود و آدم کوتوله‌ها به سرزمین ناشناخته مربوط می‌شدند. در این جا آدم کوتوله از میان ما انتخاب شده است. انتخاب سوفی و این که او دختر بچه کوچکی است، می‌تواند سیاهی و سفیدی دو شخصیت غول و دختر بچه را بیشتر به نمایش بگذارد. خلاف سفرهای گالیور، در این جا ما وارد دنیای آدم‌های بزرگ‌تر از خودمان می‌شویم؛ آن هم به واسطه دختر بچه کوچکی و این می‌تواند تفاوت دو جهان‌بینی باشد که بین این دو نویسنده وجود دارد.

گالیور در زمانی نوشته شد که گمان می‌

کردیم دیگر ناشناخته‌ای وجود ندارد و همه چیز تحت سلطه انسان است. به همین دلیل است که او وارد دنیای کوتوله‌ها می‌شود. اما این جا وضعیت فرق می‌کند. غول بزرگ مهربان، استعاره‌ای است از یک دنیای کشف نشده. رولد دال این درد دل را با بچه‌ها در میان می‌گذارد: دنیایی که گمان می‌کردیم شناخته‌ایم، هنوز زوایای تاریک فراوان دارد.

در غول بزرگ مهربان، غول‌ها هر روز به یکی از کشورها می‌روند و درست شبیه خوردن پفک، آدم‌ها را «می‌لمباند». سوفی توسط یکی از این غول‌ها دزدیده شده، اما این غول از جنس غول‌های دیگر نیست. او روشنفکر غول‌هاست و به بچه‌ها کمک می‌کند. غول بزرگ مهربان می‌تواند خواب و رؤیا را با تور صید کند. او این خواب‌ها را می‌برد و در اتاق بچه‌ها فوت می‌کند تا آن‌ها خواب‌های خوب ببینند. آن شبی هم که سوفی او را دید، به همین منظور آن جا آمده بود. حال قرار است که غول‌ها به انگلستان (محل زندگی و تولد سوفی) بروند و کلی بچه «بلمباند». سوفی نمی‌خواهد این اتفاق بیفتد.

او غول مهربان را متقاعد می‌کند که پیش ملکه بروند و ماجرا را به او بگویند. بعد از اتفاق‌های بسیاری که خواندنش کلی آدم را سر حال می‌آورد، سوفی پیش ملکه می‌رود. قرار می‌شود که ملکه چند هلی کوپتر بفرستد تا غول‌ها را نابود کنند. بخش جالب ماجرا این جاست. چند هلی-کوپتر به سوی سرزمین غول‌ها به راه می‌افتند. آن‌ها به دنبال غول مهربان می‌روند؛ چون ملکه نمی‌داند مکان زندگی غول‌ها کجاست. در بین راه حس می‌کنند که راه را اشتباه می‌روند خلبان-ها می‌گویند: «آخر یکی به من بگوید ما کجا داریم می‌رویم؟» و یکی از خلبان‌ها که جوان است و جویای هیجان، جواب می‌دهد: «این جایی که ما داریم بالا می‌پرواز می‌کنیم، توی اطلس نیست.» و فرمانده می‌گوید: «آره، مرده شور ریختت را ببرند. این جا توی اطلس نیست. ما از صفحه آخر هم پرواز کرده‌ایم». دستیارش می‌گوید: «برای همین است که همیشه دو صفحه آخر اسفید می‌گذارند. این‌ها مخصوص سرزمین‌های جدید است.»

این‌ها استعاره‌هایی هستند که رولد دال آن‌ها را برای خوانندگان نوجوانش تعریف می‌کند. او به خوانندگان نشان می‌دهد که هنوز هم ناشناخته‌های فراوانی وجود دارد که باید به جست‌وجوی آن‌ها پرداخت. این که ما هنوز در ابتدای راهیم و دانش بشری هنوز در طفولیتش به سر می‌برد، شعار و نظر خیلی‌هاست، اما رولد دال این موضوع را به طرز دقیق و غیرشعاری با مخاطبش در میان می‌گذارد. او درست مانند اسپیلبرگ در فیلم E.T، پیشنهاد می‌کند که از این موجود ناشناخته نترسیم.

خلاصه این که غول بزرگ مهربان، دوباره ما را در مقام همان گالیور فرض می‌کند که وارد سرزمینی ناشناخته شده. البته در این جا ما گالیور ابتدای قصه‌ایم؛ گالیوری که هنوز شناخت چندانی از جهان پیرامونش ندارد.

در غول بزرگ مهربان،

غول‌ها هر روز به یکی از کشورها می‌روند

و درست شبیه خوردن پفک،

آدم‌ها را «می‌لمباند». سوفی توسط

یکی از این غول‌ها دزدیده شده،

اما این غول از جنس غول‌های دیگر نیست.

او روشنفکر غول‌هاست و به بچه‌ها

کمک می‌کند. غول بزرگ مهربان

می‌تواند خواب و رؤیا را با تور صید کند.

او این خواب‌ها را می‌برد و در اتاق بچه‌ها

فوت می‌کند تا آن‌ها خواب‌های خوب ببینند.

آن شبی هم که سوفی او را دید،

به همین منظور آن جا آمده بود

